

شترق روزنامه

کندو – ۱۸

کلید



احمد غلامی

حسن گشنه مثل دوک لاغر شده بود. احمد چتر باز گفت: «پسر با خودت چکار کردی!» حسن گشنه جوابش را نداد، رفت پشت میز نشست و گفت: «مشدی یه چایی…» قهوه‌چی استکان به‌دست آمد و گفت: «چشم ما روشن، بالاخره از خونه زدی بیرون!» حسن گشنه گفت: «دلم پوسید، از زن و بچه‌م هم خجالت می‌کشم، هرچی داشتم فروختم و خرج دوا و درمون کردم.» احمد چتر باز گفت: «بالاخره آدم تا زنده‌س باید واسه زنده‌موندن هر کاری بکنه.» حسن گشنه گفت: «دارم به‌خاطر چند روز بیشتر زنده‌موندن، آدمای دیگه‌رو زنده‌زنده خاک می‌کنم.» هوشنگ هری گفت: «قاعده‌شه، چکار می‌شه کرد، تو هم بخوای دوا و درمون نکنی اونا نمی‌ذارن.» حسن گشنه چای را برداشت. دستش می‌لرزید. چای لب‌پر می‌زد و می‌ریخت توی نعلبکی.

احمد چتر باز نشست کنارش. چای را از تـوی نعلبکی دوباره ریخت توی استکان و دستش داد. حسن گشنه چای را هورت کشید و با پشت دست اشکش را پاک کرد. احمد چتر باز گفت: «بابا خیلی دل‌نازک شدی!» حسن گشنه گفت: «شکستم!» هوشنگ هری گفت: «قاعده‌شه. زندگی همه‌رو می‌شکنه، سخت نگیر. به من نگاه کن، نمی‌بینی منو…» حسن گشنه سرش را بالا آورد، توی چشم‌های او نگاه کرد و گفت: «هنوز سالاری!» هوشنگ هری گفت: «اگه من سالارم، تو هم قافله‌سالاری!» لیخنـد محوی روی لب‌های حسن گشنه دوید. احمد چتر باز گفت: «یه دیزی یا دوتا دیزی؟» حسن گشنه کلاه کشی را از روی سرش برداشت و گفت: «هیچی، بشم و پیلـم ریخته…» و دستـی به سر طاسش کشید. احمد چتر باز گفت: «دیگه نشد، اومدی زرنگی کنی، حالا یه دیزی بگیر، امدادی جلو می‌ریم تا ببینیم چی می‌شه…»

قهوه‌چی دیزی آورد با کاسه‌ای ماست. احمد چتر باز نان را ترد کرد توی کاسه و آب دیزی را روی آن ریخت و حسابی نرمش کرد. انگار می‌خواست به کودکی که تازه دندان درآورده غذا بدهد. حسن گشنه گفت: «دلم واسه بوش تنگ شده بود.» احمد چتر باز نرمه نان را با قاشق بالا آورد و نزدیک دهان او گرفت و گفت: «حالا بخور بین طعـشش چی می‌کن…» حسن گشنه دهانش را باز کرد و لقمه را خورد. قاشقی ماست هم توی دهانش گذاشت و گفت: «خود زندگی‌ه!» هوشنگ هری گفت: «نوش جان! زندگی کن…» به دور از چشم غزرائیل زندگی کن.» احمد چتر باز گفت: «بی خیال بابا! غزرائیل رو سر لیج ننداز، میاد کلک همه‌مون رو می‌کنه.» حسن گشنه خندید. لقمه برید توی گلویش و سرفه‌اش گرفت. گفت: «هر شب آرزو می‌کنم بمیرم راحت بشم، هم خـودم هم خانواده‌م.» قهوه‌چی از آن ته داد زد: «حرفای تلخ ممنوع!» احمد چتر باز گفت: «خودش رو لوس می‌کنه…» قاشق غذا را دوباره گذاشت توی دهان او و گفت: «بخور، پولش رو خودت می‌دی، تعارف نکن با شکمت!» هوشنگ هری گفت: «این بار رو مهمون منه!»

حسن گشنه سرش را بلند کرد و انگار که منتظر این حرف باشد، گفت: «می‌خوام یه چند روزی مهمونت باشم.» هوشنگ هری گفت: «قدمت رو چشم!» احمد چتر باز گفت: «بکی باید هوشنگ‌خان رو نگه داره!» حسن گشنه گفت: «می‌خوام تنها باشم، می‌خوام برم اون خونه‌باغ توی کرج، به کسی هم نکم کجا رفتم، خسته شدم از بس سرابارم.» هوشنگ هری گفت: «اونجا یه هفته‌م طاقت نمیاری!» حسن گشنه گفت: «بهتر!» احمد چتر باز گفت: «زن و بچه‌ت چی؟» حسن گشنه گفت: «راحت می‌شن…» هوشنگ‌خان هر شب دارم خواب اونجا رو می‌بینم. اون کوچـه خاکی، اون رودخونه باریک که یه پل چوبیـی روش زده بودن و وقتی آزش رد می‌شدیم می‌لرزید. یاتده؟ بالا و پایین می‌پریدی تا ما رو بندازی تو آب…» هوشنگ هری گفت: «اما دیگه آیش خشک شده…» حسن گشنه گفت: «مهم نیست. هنوز سرسبزه؟ هنوز اون در چوبی رو داره که قفلش قدیمی‌ه هنوز اون خونه ته باغ هست که می‌گفتی اینجا به بهشته؟»

هوشنگ هری گفت: «از چی فرار می‌کنی!» حسن گشنه گفت: «از سربار بودن، از اینکه هرچیـی دارم و ندارم رو خرج این تن لش کنم!» هوشنگ هری گفت: «اونا این‌جوری فکر نمی‌کنن…» حسن گشنه گفت: «الان نمی‌کنن، چند سال بعد نفرینم می‌کنن و می‌گن تا بود که به درد نمی‌خورد، وقتی هم که رفت همه‌چیز رو آتیش زد و رفت.» همه سکوت کردند.

هوشنگ هری گفت: «آدم دلش می‌خواد کنار زن و بچه‌ش باشه…» احمد چتر باز گفت: «آقام که مریض خـونه بود یه گریه می‌کرد و می‌گفت، من رو برید خونه خودم، کنار زن و بچه‌م باشم. می‌خوام پیش اونا نفس بکشم.» هوشنگ هری بلند شد. کلید را گذاشت روی میز و گفت: «این کلید، ولی نـرو، بدار هر کاری از دستشـون برمیاد واسـت بکنن. واسـه خاطر اونا نرو. اگه بری اونا هیچ‌وقت خودشـون رو نمی‌بخشن. یه لکه می‌افته تو دلشون که تا آخر عمر زندگی‌شون سیاه می‌کنه…» احمد چتر باز گفت: «ای بابا گیر دادی، هرچی شده دست خداس. چرا می‌خوای تو کار خدا دخالت کنی، حتما واسه اونا هم به فکری می‌کنه بعد تو…» حسن گشنه کلید را برداشت. به زحمت از جایش بلند شد. با پاهای لرزان رفت طرف در، پشیمان شد و دوباره برگشت. کلید را گذاشت روی میز و گفت: «سالاری!» بعد برگشت و این بار رفت. هوشنگ هری سبک‌باری روشن کرد و چند پک محکم به آن زد. احمد چتر باز طرف‌ها و قاشق‌های کثیف را جمع کرد و ریخت توی سینی و بلند شد تا آنها را بربد ته قهوه‌خانه. پایش گیر کرد به لبه میز، سکندری خورد و سینی از دستش افتاد. قهوه‌چی گفت: «فدای سرت، جمـعش می‌کنم!» احمد چتر باز نشست روی نیمکت کنار دیوار و بی‌اختیار بغضش تریکید.

• داستان‌های به‌هم‌پیوسته «کندو»، چهارشنبه‌ها در همین ستون منتشر می‌شود.

عطف کتاب

بناهای ماندگار تمدن غرب

تاکسون ترجمه‌های مختلفی از آثار شکسپیر به فارسی انجام شده و به‌نازکی نیز «لیرشاه» و «تاجر ونیزی» توسط نشر پارسه به چاپ رسیده‌اند. شکسپیر «تاجر ونیزی» را بین سال‌های ۱۵۹۶ و ۱۵۹۸ نوشت. این نمایشنامه در سال‌هایی دور توسط ناصرالملک به فارسی ترجمه شد و بعد از آن و در سال ۱۳۵۰ علاءالدین پازارگادی ترجمه دیگری از این اثر به‌دست داد. تازه‌ترین ترجمه «تاجر ونیزی» توسط مهران صفوی انجام شده و او در مقدمه کتاب درباره دو ترجمه قبلی آن نوشته: «هر دو ترجمه دارنده کیفیتی درخور نام بلند مترجم‌شان، اما حاصل رویکردی متفاوت. اولی– سواى داشتن دغدغه آزمودن ظرفیت زبان فارسی برای برگرداندن آثار شکسپیر– در

پى‌القای صغهای کاملاً فارسی به آن است و دومی، بیش‌تر به‌دنبال ارایه خط اصلی داستان و معرفی اثر (چه‌بسا این رویکرد به سبب انتشار دیر هنگام ترجمه ناصرالملک معقول و منطقی نماید)، صغوب با اشاره به این دو رویکرد، کوشید در ترجمه‌اش رویکردی بنیابین را اتخاذ کند. او ترجمه‌اش را بر پایه نسخه مالی مورین ماهود و مقابله با نسخه‌های بارتون رافل و جان داور ویلسون



تاجر ونیزی ووليام شكسپير ترجمه مهرا ن صفوی ليرشاه ووليام شكسپير ترجمه ميلاد ميپاکار

انجام داده است. صفوی در یادداشت ابتدایی‌اش، به منبع احتمالی شکسپیر در نوشتن «تاجر ونیزی» اشاره کرده است. به اعتقاد منتقدان و شکسپیری‌زوهان، «واو بی‌ذنب» سر جیووانی، نویسنده فلورانس، می‌تواند منبعی برای شکسپیر در نوشتن این نمایشنامه باشد. اگرچه هنوز دقیقاً معلوم نیست که آیا این اثر در عصر ملکه الیزابت به انگلیسی منتشر شده بود یا نه. همچنین از «پیودی مالتی» به‌عنوان دیگر اثری که می‌تواند منبع الهام شکسپیر بوده یاد می‌کنند.

«لیرشاه»، دیگر نمایشنامه شکسپیر است که این نیز با ترجمه جدیدی که توسط میلاد میپاکار انجام شده مدتی است در نشر پارسه به‌چاپ رسیده است. «لیرشاه» از مهم‌ترین تراژدی‌های شکسپیر و ادبیات نمایشی جهان است و آن را از «بناهای ماندگار تمدن غرب» دانسته‌اند. میپاکار در مقدمه کتاب اشاره کرده که تاریخ دقیق اولین ترجمه «لیرشاه» به فارسی معلوم نیست اما اعتصام‌الملک را از نخستین کسانی می‌داند که این کتاب را به‌طور کامل و با عنوان «افسانه لیر» ترجمه کرده است. بعدها ترجمه‌های دیگری از این نمایشنامه به فارسی انجام شد که از میان آن‌ها می‌توان به ترجمه‌های علاءالدین پازارگادی و م. ا به‌آذین اشاره کرد. میپاکار در بخشی از یادداشت ابتدایی کتاب، درباره اولین اجرای «لیرشاه» نوشته: «با توجه به اسناد و شواهد، نخستین اجرای نمایشنامه در دربار جیکز اول و به سال ۱۶۰۶ بوده اما به ظن قوی پیش از آن نیز به روی صحنه رفته است، به‌هر روی، سندی در این باب در دست نیست.»



نقد جورج اورول بر مقاله تولستوی علیه شکسپیر

شکسپیر شاعر است

جورج اورول

جورج اورول

جلوه‌دادن حقیقت شکل گرفته است و یا آن‌که بگویید همه اشتباه می‌کنند. فریب خورده و احیاناً هیپنوتیزم شده‌اند. درباره چگونگی شکل‌گیری توطئه، تولستوی آن را به چند منتقد آلمانی در اوایل قرن نوزدهم نسبت می‌دهد که با شگردی مزورانه این فکر را به وجود آوردند که گویا شکسپیر نویسنده برجسته‌ای است و هیچ‌کس را توان مقابله با او نیست. در صورتی که نیازی به طرح مقوله «توطئه» وجود نداشت. اکثریت توده مردم که از تماشاى نمایش نامه‌های شکسپیر لذت می‌برند، تحت‌تأثیر آن چند منتقد آلمانی نیستند. محبوبیت شکسپیر نیازی به تبلیغ این و آن ندارد. خود به اندازه کافی گویاست. محبوبیتی که مختص به چند کتابخوان حرفه‌ای نیست، بلکه در سطح عموم رواج دارد.

شکسپیر از همان آغاز کار خود نویسنده‌ای پرطرفدار در عالم نمایش در انگلستان بود، محبوبیتش منحصر به کشورهای انگلیسی‌زبان نبود، بلکه تمام قاره اروپا و بخشی از آسیا را نیز دربر می‌گرفت. همین الان که این مطلب را می‌نویسم دولت شوروی سیدصوبیت‌ونچمین سالگرد درگذشتش را برگزار می‌کند. در کشور سلان شاهد نمایشی از او بودم که یک کلمه از حرف‌های هنرپیشه‌هایش را نمی‌فهمیدم، این‌ها از اهمیت او نمی‌کاهد. چیزی باارزش و جاودان در شکسپیر وجود دارد که میلیون‌ها نفر مردم عادی تحسینش می‌کنند، هرچند تولستوی در میان این بی‌شمار مردم حضور ندارد. شکسپیر این قبیل جملات که «او متفکر خوبی نیست» و یا آن‌که «نمایش‌هایش پر از اتفاقات غیرواقعی و ناممکن است»، را از سر گذرانده و از سر می‌گذراند، او بر فراز ایستاده است با اندرز و موعظه نمی‌توان از ارزش کل کم کرد. ارزش شکسپیر با این جملات کم نمی‌شود.

به حرف اولم بازمی‌گردم؛ به مرزهای هنر و پروپاگاندا. اما بدین معنا که نقد باید به موضوع خود محدود شود. تولستوی از شکسپیر در مقام یک شاعر انتقاد نمی‌کند، بلکه هدف انتقادش شکسپیر در مقام یک متفکر و معلم اخلاق است. با این هدف هیچ اشکالی ندارد که تولستوی، شکسپیر را تخریب کند چون ربطی به موضوع ندارد. شکسپیر از این‌همه نقد آسیبی نمی‌بیند. کم‌اینکه ندیده و هم شهرت و هم لذت از خواندن آثارش به قوت خود باقی است. البته شاعر فراتر از اندیشمند و معلم است، اگرچه باید از آن دو بهره‌ای داشته باشد.

هر متن، پروپاگاندا – تبلیغ – خاص خودش را دارد. مضاف بر این آن‌که از هر متن رمان، نمایش و… باید مازادی –ته‌نشینى– مانده باشد که از تأثیرات اخلاقی و معنا در امان بماند، ته‌نشینی که می‌توانیم آن را «هنر» بنامیم. در دوره‌هایی فکر و اخلاق بد می‌تواند منتهی به ادبیات خوبی بشود. اگر نویسنده بزرگی مانند تولستوی نتواند عکس آن را ثابت کند از دیگران چه توقعی می‌توان داشت.

بی‌نوشت‌ها:

• مقاله «شکسپیر و تولستوی» (Tolstoi et Shakspeare) در ژوئن ۱۹۶۱ نوشته شد. اشاره اورول به آنچه در ده سال گذشته رخ داد، احتمالاً به جنگ‌های داخلی اسپانیا و وقوع جنگ جهانی دوم است.
• منظور میباش «شاه‌لیر» است. تولستوی در نوشته‌های خود به «شاه‌لیر» بیشتر می‌پردازد و وقوع آن را غیرممکن و ملالت‌بار ارزیابی می‌کند.
••• چاوسر (۱۴۰۰ – ۱۳۴۰ میلادی)، شاعر انگلیسی و نویسنده افسانه‌های کانتربری است و یوگایو (۱۳۷۵ – ۱۳۱۳ میلادی) نویسنده زندگی داتنه است.
•••• نقد مارکس به نمایش «تیمون آنتی» اثر شکسپیر عمدتاً معطوف به مقوله پول و نقد کلیت مسک بودن تیمون است.

مروری بر ترجمه نخستین کتاب جورج اورول

ملال فقر

اگر در مرحله‌ای هستید که فقیر محسوب می‌شوید اما کلاً به فلاکت نيفتاده‌اید زندگی بسیار پیچیده‌ای دارید. هرروز باید پول توی جیبتان را محاسبه کنید. حتی بیشتر از کسی که میلیون‌ها و میلیارد‌ها دارد در حال شمردن پول ناچیز جیب‌تان هستید. کوچک‌ترین تغییری می‌تواند روزگار شما را سیاه کند. اینکه کسی کمی بیشتر از چیزی که می‌خواهید روی ترازو بگذارد، اینکه پولتان گوشه نداشته باشد، اینکه دیگر نمی‌توانید به سرووحتان برسید و هر چیز کوچکی که تا قبل از افتادن به فقر امری پیش‌یاافتاده بود برای فرد فقیر تبدیل به چالشی غمناک می‌شود. به همین دلیل است که در بیشتر صفحه‌های نوشته اورول مواره اشاره‌ای به پول به‌جشم می‌خورد. فقر برای کسی که در شهری بزرگ زندگی می‌کند گذشته از حس ناچاری و اضطراب سبب ملال می‌شود. این‌گونه از ملال از زندگی شهری چیزی است که کمتر درباره آن نوشته شده. اغلب وقتی حرف ملال می‌شود بورژوازی

تجربه میلر تبدیل شده بود به یک مرد زیرزمینی راستین. خود اورول هم چنین بود. اجازه داده بود که واقعیت او را بیلعد تا از خلال آن تبدیل شود به نویسنده‌ای که می‌تواند هنری واقع‌گرا خلق کند: اورول تلاش می‌کند روایتش نسبت به واقعیت زندگی فقر با کمترین اغوجاج ممکن قالب‌بندی شود. آس و یاس‌بودن و فقیربودن در جامعه شهری نسبت مستقیمی دارد با پولی که هر فرد روز خود را با آن می‌گذراند. راوی داستان برحسب یک اتفاق، یک دزدی در هتل محل اقامتش، طعم چنین فقری را می‌چشد. تجربه‌ای را که راوی از فقر به دست می‌دهد، می‌توان بسط جمله آغازین رمان «اتاکارنیزا» دانست: «همه خانواده‌های خوشبخت مثل هم هستند، اما هر خانواده بدبخت به راه و روش خودش بدبخت است.» فقر هرکسی مانند خود است. اما زندگی فقیرا پیچیدگی‌های منحصربه‌فردی دارد. اگر کاملاً فقیر باشید چنانکه اورول خاطر‌نشان می‌کند باید قید نزاکت و آداب اجتماعی را بزنید. اما



ترجمه‌ی نادر شهربیوری (مدقی)

هنر و پروپاگاندا از هم جدایی‌ناپذیرند. آنچه زیبایی ناب – فرم زیبایی‌شناسیک– تلقی می‌شود با تعصبات اخلاقی، سیاسی و… به تباهی کشیده شده است. هنگام بروز وقایع و اتفاقاتی مانند آنچه در ده سال گذشته رخ داد* البته هیچ آدم اهل فکری نمی‌تواند بی‌موضع باشد، چون نمی‌شود نسبت به اتفاقات پیرامون خود جانبدار نبود. جانبداری‌ها به‌صورت پیش‌دآوری ظاهر شده و وارد حوزه آگاهی می‌شوند و در آنجا باقی می‌مانند. در این صورت تظاهر به بی‌طرفی غیرممکن می‌شود، نقد ابزاز می‌شود و همچنین وسیله‌ای برای کوبیدن طرف مقابل. این‌ها اما بدان معنا نیست که چیزی به نام زیبایی‌شناسی وجود ندارد، و هر متن صرفاً یک بیانیه سیاسی است و آن را باید در حد یک بیانیه دآوری کرد، اگر این استدلال ما باشد آن‌گاه از درک بسیاری مسائل غافل می‌مانیم، در اینجا می‌خواهم یکی از بزرگ‌ترین نوشته‌های اخلاقی – پیش‌دآوری اخلاقی– را که از آن می‌توان تحت عنوان نقد بدون زیبایی‌شناسی و یا حتی نقد ضدزیبایی‌شناسی نام برد را مورد بررسی قرار دهم: مقاله تولستوی درباره شکسپیر. تولستوی (۱۹۱۰–۱۸۱۸) در اواخر عمر خود (۱۹۰۳) حمله شدیدی به شکسپیر کرد تا ثابت کند که او نه تنها مرد بزرگی نیست بلکه نویسنده کم‌استعدادی است، ضعیف‌ترین و کم‌اهمیت‌ترین نویسنده‌ای که تاکنون جهان به خود دیده است. نوشته تولستوی در هنگام انتشار باعث خشم و حتی نفرت شد اما پاسخی درخور به آن داده نشد، می‌خواهم در این مقاله ثابت کنم که مقاله تولستوی قابل پاسخ‌دادن نیست، چون بخشی از آنچه تولستوی گفته کاملاً درست است و جای تأمل دارد، اما این بدان معنا نیست که در آن نقد چیزی وجود ندارد که نتوان به آن پاسخ گفت. قبل از هر چیز، تولستوی به خاطر عدم تسلط کافی به زبان انگلیسی در خواندن آثار شکسپیر دچار مشکل بود، به نظر من حسادت تولستوی به شکسپیر سویه دیگر موضع‌گیری وی درباره شکسپیر بود. اما مهم‌تر از همه مقاله تولستوی را می‌توان واکنش به چاپلوسی‌های مبتلانه برای شکسپیر تلقی کرد که آن زمان مُد بود. حرف اصلی تولستوی این است که شکسپیر نویسنده‌ای کم‌اهمیت و سطحی است، نه فلسفه‌ای دارد و نه ایده‌ای که ارزش فکرکردن داشته باشد، نه توجهی به مسائل اجتماعی و دینی دارد و نه اساساً از خط مشی معینی پیروی می‌کند. به نظر تولستوی نوشته‌های شکسپیر فاقد معیارند و تصورات شکسپیر نسبت به زندگی از اساس غیر اخلاقی و سکولار است. اما این تمامی نقد تولستوی علیه شکسپیر نیست، تولستوی شکسپیر را متهم می‌کند که نمایش‌هایش را تکه‌تکه، از ایین طرف و آن طرف گرد هم آورده و سپس آن‌ها را در قالب یک طرح به هم چسبانیده، بدون آن‌که به اعتبارشان توجهی کند. علاوه بر این‌ها شکسپیر داستان‌هایی با موضوعاتی غیرممکن نوشته است.**

شخصیت‌های نمایشی‌اش به زبان پرتکلف و تصنع حرف می‌زنند. زبانی که در زندگی روزمره با آن مواجه نیستیم. او همه‌چیز را از همه‌جا جمع‌آوری کرده، سخنانی جسسته‌وگرچخته، با خود حرف‌زدن و حتی لطیفه‌های عامیانه… و همه این‌ها را در نمایش‌هایش آورده بدون آن‌که به هماهنگی‌شان فکر کند. این‌ها همه جدا از بی‌اعتنایی شکسپیر به تبعیض اجتماعی و سیاست‌بغايت

آرش دانش‌دوست: «آس و یاس در پاریس و لندن»

اولین کتاب منتشرشده جورج اورول، نام آخرین کتابی است که از او به فارسی ترجمه‌شده است. این کتاب که اورول برای جلوگیری از سرخوردگی احتمالی به‌سبب واکنش‌ها به انتشارش نام «جورج اورول» را برای خود برگزید، کتابی نبود که ناشران برای چاپش سرودست بشکنند. دو ناشر پیش از انتشار آن را رد کردند، ویراستار یکی از ناشرها تی.اس.الیوت معروف بود که این کتاب را شایسته انتشار تشخیص نداده بود. اما درنهایت انتشار این کتاب اورول را به نویسنده تبدیل کرد. در بدو انتشار سه‌هزار نسخه از آن به فروش رسید که برای نویسنده‌ای تازه‌کار که نام مستعاری بر پیسانی کتاب نهاده، عدد قابل‌توجهی است. چند سال بعد نیز انتشارات پنگوئن آن را دوباره منتشر کرد. «آس و یاس در پاریس و لندن» شرح مشاهده‌های اورول از محله‌های فقیرنشین پاریس و لندن است. مشاهده‌ای که با جزئیات فراوان از سوی ناظری نوشته‌شده که تلاش می‌کند کتابی درباره فقر بنویسد: «این‌که سده‌ی می‌کنم آدم‌های محله‌مان را توصیف کنم صرفاً از سر کنج‌کاری یا جالب‌بودن‌شان نیست، بلکه به این دلیل است که آن‌ها بخشی از داستان من هستند. من درباره فقر می‌نویسم و اولین برخوردم با فقر در این محله بود. این محله، با کثیفی‌ها و زندگی غیرعادی‌اش، پیش از هر چیز یک کلاس درس درباره فقر بود…» اورول در مقاله «درون نهنگ» درباره هنری میلر می‌گوید او کسی بود که اجازه داده بود که تجربیاتش او را «بلعد» و از خلال این